

بسم الله الرحمن الرحيم

**جست و جوی معنا، در بطن واژه‌ها
(مجموعه‌ی شطحیات)**

جواد نعیمی

چاپ و نشر ایران

۱۳۹۹

فهرست

پیش آغاز

انگور فرصت

بوی مجنون

شکفتن خورشید عشق

کینه‌ی باران

کا کل اندیشه در باد

سوره‌های اقیانوس

سنبِ عزای واژگان

شطّ رنج و شمّ شادی

درهشتی یاد مهتاب

ثبت نام در مدرسه‌ی غیرانتفاعی معرفت

دارِ بیداری

غایب‌های حاضر!

صبحانه‌ی ملکوت

ترانه‌ی سبز

لذّتِ گریز

سرمه در چشم آینه‌ها

تیغ تیز شطّاحی!

لهجه‌ی کبودِ ابر

زیر ابروی لیلای اندیشه!

رایحه‌ی شیرین واژه‌ها

لی لی به لالای قلم

سبزینه‌ی حکایت کلمات

موسیقی بال خیال

بازی معنا، در ورزش گاه واژه‌ها

چشمه‌ی چنگال

درنگی در رنگستان

تکثیر دل برای ملکوت

خیالاتیسم!

لکه گیری اندیشه و روان

شو ک واره!

آویختن به دارِ مجانین

خلیجی در خُم

سجاده‌ی سکوت

هشدار به علامت‌ها

مراسم دل‌شویان!

مرهم زخم‌های دل قدس

لوله‌ی اگزوز اندیشه

سفر با قایق معنا

خانه تکانی روح

سقوط از ارتفاع سخن!

پیش آغاز

به نام آفریننده‌ی معنا در بطن واژه‌ها!
رود خروشناکی را در نظر آورید که شلاق آب
را با شدت هر چه تمام‌تر، به سینه‌ی سنگ‌ها می
زند و طغیان‌گرانه، انبوهی از آب را بر خشکی
سوار می‌کند و یا دریایی را مجسم کنید که کف
بر لب آورده، موج بر موج می‌کوبد و غرش
کنان، روی به ساحل دارد...

این شاید بتواند تمثیلی از شطح باشد.... یعنی
گفتار یا نوشتاری که توصیفِ شدتِ وجد و
حال، یا قهر و درد نویسنده است.

در نگاهی که به شطحیات می‌اندازیم، گاه بر
خلاف سیره‌ی جاری ادب و اندیشه، چیزهایی در
آنها می‌بینیم! در این گونه از نوشته‌ها؛ گاه

ممکن است عباراتی بیابیم که بوی خودپسندی و ادعا و خلاف عرف و عادت از آن‌ها استشمام و یا حتی توهین آمیز تلقی شوند، اما در ورای ظاهر این کلمات، باطنی عمیق نهفته است! این آثار، حالتی دگرگونه و دیگرگون کننده دارند.

نثرِ شطحی، یک نثر روان و ساده اندیشانه نیست! نثری است که با «جان» نوشته و با «عرق ریزان روح» سیراب می شود و نیز باید هوش مندانه بدان نگریست.

شطحاتی از این دست، فرآورده‌ی نوعی از خود بی خودی در عالم واژه ها و دنیای معناهاست! حرکت و جنبشی است که در اعماق دل، شکل می پذیرد و محدوده‌ای از آن، بر لب می نشیند و یا بر زبان قلم جاری می شود! چنین نگارشی حاصل کاربرد تازه‌ای از کلمات و مفاهیم و

منشأ گرفته از نوعی جذبه و شعور و شور است! اصلاً نوعی توصیفِ نوین است و نوعی ادبیات جسارت آمیز، که از هزار توی کلمات می‌گذرد و در صدف اشارات، به صید گوهرهای معانی می‌نشیند و فریاد روح نویسنده را به گوشِ هوش مخاطب می‌رساند.

سالیانی از این پیش‌تر، که برای منِ نوپا، گام زدن در این عرصه و نوشتن در این قالب تازه، تجربه‌ای نوتر؛ به شمار می‌رفت، نگارش شطحیات را در یکی از روزنامه‌ها (قدس) آغاز کردم که با استقبال خوانندگان هم مواجه شد و چند سالی نیز ادامه یافت. بخش‌هایی از آن نوشته‌ها، بعدها، در قالب دو کتاب با عناوین «سرمه‌ی بیداری» و «گزیده‌ی ادبیات معاصر» (نثر ادبی) به ترتیب به وسیله‌ی انتشارات دفتر

تبلیغات اسلامی و نیستان، به چاپ رسید. این مجموعه هم در بردارنده‌ی واپسین مانده‌ی آن نوشته‌هاست، که امید می‌رود بتواند ایفاگر نقش اندکی از تلاش برای صعود به قله‌های کلام و ژرفای معانی گردد و به دل و دیده‌ی شما عزیزان؛ خوش بنشیند!

مشهد مقدس رضوی - تابستان ۱۳۹۹

جواد نعیمی

انگور فرصت

انگار اشتهای قلم برای خوردن یک وعده
غذای نیایش، باز شده‌است. برای همین، دوباره
سفرهی دل شطح را گشوده‌اند. من هم آب‌دوغ
خیار بی خیالی را سرکشیده‌ام و حالا مشغول
پخت و پزخورش معنا برای این سفرهی زیبا
هستم! صدای روشن وجدان آب نیز حکایت از
وجود نوشابه‌های غیرالکلی در برابر میهمانان
دارد. تازه، من برنج کلام را با رنج تدارک
دیده‌ام و سرِ گنج معانی را گشوده‌ام.

اکنون سرریز اندیشه‌ها را جلوی شما پهن
می‌کنم و بدون تعارف می‌گویم: بفرمایید!
دلم می‌خواهد بگویم ای معمار آتشکده‌ی
عشق! نور و نار نوازش‌های ناب معرفت را بر

سینه‌های ناعاشقان بتابان و همه‌ی ما را در زمره‌ی
دلدادگان فواره‌های سبز نگاهت قرار ده.

ای شور آفرین! کف دست‌های ما را از حنای
خالی‌بندی، بی رنگ کن! و ما را در بند پندارهای
پوچ می‌پسند.

ای پناه‌دهنده! ما را در پناه چادرهای نجابت،
از چنگال کرکس‌های سخافت و شقاوت، رهایی
بخش. نی ساقه‌های تنهایی‌مان را با تپش پیاله‌ی
چشمان خویش آبیاری کن.

ما، زایران خسته‌ی خردیم، که در راه طلب، از
دستبرد دزدان‌دنیایی در امان نبوده‌ایم. حالیا روح
ما را از دروازه‌های وازدگی نجات بده و جسم ما
را از سم ستم بر خویش رها فرما و بغض آفتاب را
از سینه‌ی سایه‌ها درآور!

بار معشوقا! ما را کشاورز کالاهای کفر قرار
مده. داس صبوری را بر دست‌های ما بنه، تا هرزه
گیاهان تعجیل‌های نابه‌جا را از چنگ زمین
اندیشه‌مان بیرون بکشیم و طعم طعنه را از ذایقه
پرندگان‌سخن، محو کنیم.

ای باغبان! شته‌های شادی خور عزلت را از
شانه‌ی شقایق‌های شیفته‌ی زندگی دور کن و
جان‌های ما را در معرض شیدایی و شورانگیزی
مرجان‌های خون قرار ده و خراش‌هایی را که
بر گونه‌ی احساسات‌مان روییده، با شبنم شهادت،
طراوت بخش و بغض‌مرداب‌ها را در دل آب‌ها،
زنده‌تر گردان.

شکر آفرینا! شربت اشک را بر ما گوارا ساز.
یاری مان ده تا دل رادر برابر تیغ غول‌های
تهاجم، قرص نگهداریم و بتوانیم به راحتی از خیر

کپسول پول بگذریم! بر درختان اعمال ما،
شکوفه‌ی ثواب برویان و اجازه بده چند قطره از
حقیقت بر روی آینه‌ها بچکند و تکثیر شوند.

یارا! ما را از غرق شدن در دریای تجلی
محروم مگردان و عطرِ گلِ سبزِ نگاهت را به
بازوان کارهای ما بیاویز.

موسیقی آفرینا! داد خرمن سوخته‌ی سازمان‌ها
و سازهای سنتی ما را از مهاجمین آتش بیار
معرکه، بستان و نُت‌های نالوطی‌ها و ملودی
لودگی‌ها را از قاموس زندگی ما حذف کن!

ای پروانه نگار! پروانه‌گان زیتونی مژگان
مردمان ما را بر روی گل‌های آفتاب‌گردان
حقیقت طواف ده، عقربه‌ی نگاه‌های ما را همواره
به سمت نگاره‌های آفتاب، بگردان و گاو نَفس را

در جریان گاوبندی میان ما و شیطان، مغلوب
نفس‌های ما قرار ده!

شطح آفرینا! دامن ترخم ما را کوتاه مکن.
سماورهای عاطفه را از جوش مینداز. کندوهای
ذهن و روان ما را از عسل فرهنگ، خالی مفرما.
باران بی دریغ تبسم را بر قلب‌ها جاری ساز و بر
رستنگاه همه‌ی جوانه‌ها؛ گلاب معنا بیفشان و
کوهپایه‌نشینان معرفت را بر پایه‌های پویندگی و
پایندگی استوارتر بگردان.

گل آرایا! بلبل‌های بالندگی را از قفس‌های
تکرار، رهایی کرامت کن. شمع‌های پرشکوه
شادمانی را افروخته نگاه‌دار و
پروانه‌های سرگردانی ما را در این دنیا باطل کن!

ثانیه سازا! در تاک‌های تیک تاک، برای ما
انگور شیرین فرصت‌های خوب و ناب را برویان.

چشمان کولی ما را از طفره رفتن در دیدار
با خوبی‌ها؛ بازدار و همه‌ی ما را در سلک لاله‌ها
بمیران و از سلوک شقایق‌ها دور مدار!

بوی مجنون

بعضی وقت‌ها آدم فکر می‌کند قرابت عجیبی
بین دنیای ما و دنیای دیوانه‌ها وجود دارد! مُنتهای
مراتب، برخی از دیوانه‌ها چند درجه نابغه‌تر از
بعضی عاقل‌ها هستند.

اصولاً مجانین همین طور مفت و مجانی به این
رتبه نایل نیامده‌اند آدم باید خیلی زجر بکشد،
خیلی باید خون دل بخورد، خیلی باید جگر لای
دندان بگذارد، تا بتواند مثل آن‌ها، دنیا را
به صورت کوبیسم و وارونه ببیند. فکر می‌کنید
بی‌حکمت است که عده‌ای از ما لباس‌های
کوبیسم می‌پوشند، اندیشه‌های کوبیسم‌دارن، و
در دنیای تخیلات کوبیسمی زندگی می‌کنند؟!

می‌دانید، بسیاری از ما، مدیون دیوانه‌ها
هستیم. اگر ما نبودیم، کسی قدر و ارزش دیوانه‌ها
را در نمی‌یافت!

الآن همه‌ی دگران‌دیشان، از عالم غیب و
شهود مجانین، سند جاودانگی می‌گیرند. و
جوراب‌های اندیشه‌ی بسیاری از دیوانه‌ها،
بوی عرقِ عقلِ ما را می‌دهد!

وقتی که مجانین از مجاری امور به سرعت
عبور می‌کردند، ما، در خم کاغذبازی‌های اداره‌ی
خودمان، گیر کرده بودیم. وقتی که آن‌ها
برسکوی نفرات برتر عشق و معرفت ایستادند، ما
هنوز عاشق نشده بودیم. وقتی آنان از ما جواز
جنون گرفتند، خودِ ما هنوز به صف‌اوّل
پارتی‌بازی هم نرسیده بودیم. در واقع، ترسی که
ما از دیوانگی داریم، فقط معلول عاقل بودن

ماست، و گرنه «بی اندیشه» بودن و یازید فکر نکردن، خیلی بهتر است! به عبارتی پیراهن آستین کوتاه عقل مجنون، خیلی بیش تر از روسری عقب رفته ی عقل لیلی ارزش دارد و صدای کفش های پاشنه بلند دیوانگی، بسیار دل نشین تر از نجوای مرموزانه ی عاقلی است. کسی که کیف سامسونت سکوتش پر از جیغ و داد است، چه گونه می تواند ساک سلوک طریقت جاودانه ی مجانین را بازبینی کند؟

دم دروازه ی عقل، خیلی از ما را که بازرسی بدنی بکنند، کاملاً خلع سلاح هستیم؛ در حالی که مجنون همیشه سلاح جنون را به همراه دارد و هیچ وقت هم از آن به نفع خودش بهره برداری سیاسی نمی کند.

شاید عقل و جنون از ابتدا خواهر و برادری
دو قلو بوده‌اند، ولی بعد به روی هم چاقو کشیده و
یک‌دیگر را زخمی کرده‌اند! نمی‌بینید که بر
سیمای برخی از مجانین، خطوطی از عقل، نقش
بسته و در چهره‌ی برخی از عقلا؛ نشانی از جنون
پیدا است؟

هم اکنون همه‌ی مستکبران، برادران تنی
مجانین و همه‌شان خواهرها و برادرهای کوچک
مجنون بزرگ [شیطان‌لعین] هستند. اصلاً همین
شیطان اگر عقلش پاره سنگ بر نمی‌داشت، کی
حاضر می‌شد مأموریت گول زدن کسانی را بر
عهده بگیرد که خودشان صد تا مثل او را حریفند
و در همان لحظه‌ی اول، لنگش می‌کنند؟ این
خودش نشانه‌ی آن است که جنون شیطان،
هنوز به کمال نرسیده بود و گرنه از خدا

می‌خواست که بیاید زير دست بعضی از آدم‌ها،
دوره‌های مختلف کوتاه مدت و بلند مدت ببیند
و بعد برود مثل «بچه‌ی فرشته» در پیشگاه همه‌ی
«آدم»ها به خاک بیفتد. اگر این کار را می‌کرد،
دیگر ما هم مجبور نبودیم که طفلک را این قدر
بدنام کنیم و هر اشتباهی را که مرتکب می‌شویم،
به گردن او بیندازیم!

می‌بینید که جنون چه مزایایی دارد؟! اگر همه
عادل بودند، برخورد‌های‌شان با یک‌دیگر؛ مو به
مو حساب‌گرا نه می‌شد. بعد، دیگر کسی انگشت
سربالایش را برای دیگری سرازیر نمی‌کرد.

اگر همه عادل بودند، بچه‌های‌شان را طوری
تربیت می‌کردند که در همه‌ی مراکز مشاوره و
همه کلاس‌های تربیتی تخته می‌شد!

از طرف دیگر، اگر هم همه مجنون می‌بودند،
دیگر کسی پیدا نمی‌شد که از عقل بی‌چاره دفاع
کند. آن وقت همه چیز یک قطبی و یک سویه
می‌شد و دیگر، هیچ عاقلی وجود نمی‌داشت که
مثل من؛ این همه از مجانین دفاع کند.

پس، ما از این انشا نتیجه می‌گیریم که هم
عقل بهتر است، هم جنون!

شکفتن خورشید عشق

با این که طفلکِ اندیشه‌ام، هنوز به کودکستان
سلام نگفته است، مرتّب در گوشِ عقلم زمزمه
می‌کند که: عشق، مرکزِ عرفان است و دل نقطه‌ی
پرگارِ عرفان! می‌گویم: این حرف‌ها را از کجا
یاد گرفته‌ای؟ می‌گوید: «نشان عشق در دفتر
نباشد!»

می‌پرسم: و روجک، این حرف‌ها چیست که
می‌زنی؟ می‌گوید: آن‌چه را که وجدان می‌کنی؛
نیازی به استدلال ندارد! می‌بینید چه حرف‌های
گنده‌ای می‌زنند؟! یک الف بچه می‌خواهد به من
چیزی یاد بدهد!

چندی پیش هم با همین گوش‌های دفترم
شنیدم که با خودش زمزمه می‌کرد:

...و عشق، محدوده‌ی جغرافیایی‌اش از جهات
اربعه، «دل» است. به شرطی که «دل» از «گل»
نباشد، بل از آن بسیار نازک‌تر باشد! و این است
که هیچ صاحب عقلی را نمی‌بینی که مجنون
جاده‌ی عشق را، عاقل‌تر از همگان نداند. و عشق،
تعبیر عارفانه‌ی غرق شدن در معشوق است!

بی شک، اگر عشق نمی‌بود، جهان چیزی کم
می‌داشت و اگر گل نمی‌بود؛ بلبل، سرگشته و
حیران می‌شد. پس همه چیز به عشق بستگی دارد
و گل، عصاره‌ی نگاه معشوق است به عاشق!
حتی دل‌بستگی شدید پروانه‌ها به شمع هم بر اثر
ترکش و انفجار عشق است و گر نه هیچ پروانه‌ای
در جهان؛ زخمی نمی‌شد!

اگر عشق نمی‌بود، گیاه احساس، طراوت
خودش را از دست می‌داد و انسان، پژمرده و

پلاسیده می‌شد و قلب‌ها همه قلبی می‌شدند!
پس، اگر در گوشه و کنار جهان، هنوز آوازی
سپید، از ملکوت به گوش می‌رسد، اگر دل‌ها به
دل‌داده دخیل می‌بندند، اگر اندیشه در برابر نور، به
زانو راه می‌رود، اگر گلِ معنا؛ حتی در کویرها
می‌شکفتد، اگر لب‌خندِ عشق، عریانی حقیقت را
طلب می‌کند، اگر آفتاب معنویت بر همه‌ی
سیطره‌های مادی مسلط می‌شود، اگر درخشش
پاکی، «چشم‌ها را می‌شوید و جورِ دیگر دیدن»
را به‌انسان می‌آموزد، همه و همه نشانه‌ی آن است
که عشق اصلاً مادی نیست. عشق، اصلاً به
چشمه‌ی چشم و آب‌راه ابرو و تاریک‌خانه‌ی
زلف و تبِ لب راه ندارد. عشق؛ یعنی عبودیت،
عشق یعنی شقایق کبود! عشق یعنی قیمة قیمة
شدن در برابر دوست...

خوش بختانه، امروز جهان دارد اندک اندک
معنای عشق را می‌فهمد. عشق، تفسیر زندگی
است. عشق، درک متقابل فرآیندهای حیات
است. آخر، مرگ هستی، کرشمه‌ی عشق نیست؟
اگر بشر می‌خواهد از شرّ بگریزد و به شور
طلب دست‌رسی یابد و شیر نفسِ شیر را مهار
کند، باید به عشق بگریزد، باید به دامن یار آویزد،
باید هر چه دارد به پای معشوق بریزد.

و امروز، انسان فلک شده‌ی ماشین زده، کم
کم در می‌یابد که برای رهایی از بردگی انسان و
ماشین، باید به عبودیت یعنی به عشق دل بسپارد.
و مگر نمی‌بینید که گل توحید در کویر سیاه
آمریکا می‌شکفت؟ و مگر نمی‌بینید که فریاد
عشق؛ از نای قبیله‌های دردمند تاریخ، بلند است؟
و مگر نمی‌بینید که در دشت «فاطمیما» شقایق

کبود می‌روید؟ و مگر نمی‌بینید که دل‌های زنده،
جذب آهن ربای حقیقت می‌شوند؟

به گمان من، کودکِ عشق، یک روز برپا
می‌ایستد و بالنده می‌شود. و همه‌ی آدم‌ها را به
سوی معشوق می‌خواند، و گلِ خورشید؛ عاشق‌تر
از همیشه طلوع می‌کند تا همگان، اعجاز عشق و
رهایی را به چشم خویش ببینند!

کینه باران

از کومه‌ی کلام من امروز کینه می‌بارد! چرا
که چهره‌ی کریه قساوت، دیگر بار، خود را در
برابر آینه‌ی جهان و رانداز می‌کند و چلچله‌های
آرامش را به کوچ کوچه‌های خزان ره‌سپار
می‌سازد.

اینک در نگاه سبانه‌ی گرگ‌های گرسنه،
آهوان معصوم رژه می‌روند و جلّادان جنایت‌کار،
از کاسه‌ی چشم بچه آهوها شهد شادی را
می‌ربایند! خارهای خزان یار و زمستان بار، بر سر
و روی گل‌های جوان، خدشه‌ی ستم وارد
می‌کنند و چنگال‌های تیز کرکس‌های
غاصب، گرده‌های کبوتران بی پناه را نشانه
گرفته‌اند.

پروانه‌های خونین بال، سرخ می‌تپند و سپید
پرواز می‌کنند. دودِ ستم، شفافیت بال‌های
سنباقک‌های شاد را، می‌آلاید و شاپرک‌ها را
دست شقاوت، پراکنده می‌سازد.

بر مزارهای رویین دلان، شکوفه‌های شهادت
می‌روید. در تالارهای تنهایی، صدای تنبور گلوله
می‌پیچد و گُلِ لالایی بر زبان مادران می‌خشکد!
زخم شیون، گونه‌ی پرستوها را می‌خراشد و
گلوی لاله‌ها را می‌تراشد.

در خون می‌شکفد زخم‌های لبنان! پیکر
مجروح جنوب، قهرمانانه حدیث رویش دوباره و
ایستادن هماره را زمزمه می‌کند. فرشته‌ها، از خون
گل‌های شهید برکت می‌جویند و جوشش
جوانه‌های جوان‌آزادگی، زندگانی قهرمانان را
تضمین می‌کند.

جراحت در گوشه‌ی عزلت آرمیده و هیچ
شلیک شیطنتی قادر نیست بازتاب ولوله‌ی
گلوله‌ها را برتابد و ناجوانمردی به زشت‌ترین
هیأت خود، در حیاط خانه‌ها خزان می‌آفریند و
هیچ نیرویی انگار، قدرت آن را ندارد که صدای
ضجه‌ی غنچه‌ها و مظلومیت گل‌ها را گواه‌باشد و
گوش‌های ناشنوی جهانی را به سمت رویش
گل زخم‌های سرخ، فراخواند!

شگفتا که خفتن فرومایگان پلید را، هیچ آوای
بیدار دلی، برآشفتن نمی‌تواند! و سازمان مللی‌ها
نیز هم‌چنان ساز ملالت می‌نوازند و سوی سنگین
گوش‌های خویش رابه سمت غائله می‌گشایند.
گویا در این آسایش‌گاه کران و کوران، هیچ بادِ
حادثه‌ای، کوران به پا نمی‌کند و کران تا کران
این عرصه‌ی جهانی را جوانه‌های آسایش و

سایش در بر دارد. تو گویی به یمن وجود ذیجود
اینان، دنیا دچار هیچ مشکلی نیست، چرا که
دیگ شوربای شورای امنیت، هم‌چنان بر اجاق
جاهلیت مطلق، حلیم صفا و صمیمیت می‌پزد!
و این است که روبهان غاصب فلسطین،
سرمستانه لانه‌های مرغکان مألوف را پراکنده و
پریشان می‌سازند و بر سینه‌های سبزِ آزادگان، خط
سرخ به یادگار؛ می‌نگارند.

اکنون، دیدگان لبنان ستم‌دیده، سرشار از
اشک خون است. اسرائیلی‌ها، جوراب‌های جرایم
تازه‌ای را پوشیده‌اند بی آن که بدانند دست‌های
سبز و کرامند مدافعان حریم نور و شور، پا‌های
پلید آنان را به زودی خواهند برید و پرچم
پایداری و پایمردی را در استوای خون بر باره‌های
جبال سرافراز رشادت و شهادت به اهتزاز

درخواهند آورد. آری، قناری‌های سبز، همیشه
سرخ می‌خوانند!

حاليا، آماس لبنان زمزمه می‌کند: دشمن باید
بداند هر لبِ نانی که بخواهد از لبنان به دست
آورد، به سمِّ مهلک «مرگ بر اسرائیل» آغشته
خواهد بود. مستکبران هم باید دل خوش بدارند
که فلسطینی‌های قهرمان و مسلمان، هرگز سوار
تا کسی بی کسی نخواهند شد و آوازهای غریبانه‌ی
قمریان، سرانجام؛ عقاب‌های تیزتک را به عقوبتی
درخور، گرفتار خواهند آورد.

گر چه امروزه گنجشک‌های پرشکسته‌ی
غمگین، جیک جیک استمداد سر داده‌اند، گر
چه این روزها، بشریت به ضعف مفرطینایی و
شنوایی دچار شده است، گرچه صدای نَفَس
عاطفه در اجتماع آهن و فولاد گم شده است،

سرانجام صلاّی صلابت تکبیر، برسرفه‌های
شلیک تیر فایق خواهد آمد. و آن گاه، نگاه
مظلوم گل‌ها و آه مجروح سینه‌ها، گل‌چین‌های
بی مروت باغستان سرسبز لبنان را درزیر
ضربه‌های سهمگین و شکننده‌ی خود، به
زایرسرای نابودی روانه خواهند ساخت و شب
شکسته خواهد شد!

کاکل اندیشه در باد

از وقتی که به بیماری صعب العلاج نوشتن
دچار شده‌ام، عده‌ی زیادی از هم‌وطنان عزیز،
که نسبت به این جانب لطف و محبتی دارند،
حاضر شده‌اند دل‌شان را به من بدهند. [این‌ها
دل‌دادگان بی قرارعالم شطح‌اند!] بعضی‌ها
چشم‌های‌شان را به من بخشیده‌اند.]
این‌ها ایثارگران نگاه‌اند!] بعضی‌ها گوش‌های‌شان
را به من سپرده‌اند [این‌ها از آن گروه‌ند که
گوش‌شان همیشه بدهکار است!] و عده‌ی
دیگری اندیشه‌شان را داده‌اند دست من [این‌ها
سرمایه‌گذاران بانک معنا هستند!] و...

لذا بر حسب وظیفه‌ای که احساس می‌کنم، در
همین جا، مراتب سپاس‌گزاری خود را از همه‌ی
این عزیزان اعلام می‌دارم و حاضریم به پاس

این همه محبتِ دوستان، قلب و قلم خودم را به
آنها ببخشم!

می دانید، قلب من از سنگ نیست. من شما را
خیلی دوست دارم. اگر هم گاهی شلاق شطح را
می کشم به گردهای مبارکتان، باور کنید نظر
سویی ندارم. چه کار کنم، کالسکه‌ی شطح،
گاهی دور بر می دارد. تقصیر خودم که نیست!
مثلاً وقتی دارم توی خیابان اندیشه راه می روم و
می بینم آقای دستش را از پنجره کتابش بیرون
می آورد و پوست تخمه‌ی خیانت و آشغال‌های
کله‌ی مبارک را می ریزد توی دست و پای مردم،
مغز خودکارم به جوش می آید. یا وقتی
توی کتابخانه نشسته‌ام و دارم تلویزیون قلب‌ها
را تماشا می کنم و می رسم به شاعری که کت
شعورش را انداخته روی دستش و به زمین و

آسمان بد می گوید، مجبور می شوم با سیلی
شطح، محکم و جانانه بکوبم توی گوشش! شما
می گوید من خیلی بی رحم هستم؟!

قسمت من هم از اوّل این جور بوده است که
قلم پرانی کنم، دیگر! مثلاً باز اگر بگویم آی
دخترها! آی پسرها! بگذارید کاکل
موهای اندیشه تان مالِ خودتان باشد، بگذارید باد
شرقی بر گیسوانتان بوزد، بگذارید نَفَسِ اذان،
گلوی شما را معطر کند. بگذارید گلِ حجاب بر
لبانِ سرتان بروید. بگذارید روبان عفاف، روی
بامِ دیوارِ دلتان در اهتزاز باشد و... به من
نمی گوید چرا داری شعارِ شعور می دهی؟

پس من چه بنویسم؟ هر چه می گویم که شما
یک جوری می خواهید زیر آتش را بزنید! نه، شما
را که نمی گویم. آن «بعضی ها» را می گویم. همان

بعضی‌هایی که بعضی وقت‌ها با دیدن نیم‌رخ
شطح، پاک از کوره در می‌روند و حسابی دق
دل‌شان را خالی می‌کنند. آخر، بی‌انصاف‌ها چرا
به جای شکلک درآوردن برای شطح، نمی‌روید
جوراب ساق بلند صداقت را به پا کنید؟ چرا
نمی‌روید کفشِ پیمایش جاده‌های ملکوت را
کشف کنید؟ چرا پیراهن آستین کوتاه نزدیک‌بینی
را عوض نمی‌کنید؟ چه قدر می‌خواهید
تی‌شرت کوتاه فکری بپوشید؟

مقنعه‌ی قناعت چه عیبی دارد که روسری
بنفشِ اسراف را رها نمی‌کنید؟ گرم که یک
سوم و اندی از گیسوان خود را به گواهی
باد سپردید، آیا باران نگاه‌های هرزه، می‌تواند
چمن‌زار روح شما را سیراب کند و در باغ
خاطره‌های ساده‌ی شما، درخت‌های میوه‌ی

معنویت بنشانند؟ گیرم که هفتاد و هفت رنگ، بر
کمان پیراهن شما درخشید، گیرم که دکمه‌های
فانتزی، چشم‌ها را تزیین کرد. گیرم
که جوراب‌های نازک، ویتترین عرضه‌ی
محصولات فرنگی شد، وقتی که از معبر
خودنمایی گذشتید و به خانه‌ی خود بازبینی
آمدید، چه محصولی به همراه دارید؟

نگفتم اگر جلوی این قلم را ول کنم، کار را
به جاهای باریک می‌کشاند؟! الان است که داد
عده‌ای درآید که: ای بابا! تو هم حال‌داری‌ها!
خوب، راست می‌گویند دیگر. اگر حالِ نوشتن
برای کسی نمانده باشد، که نمی‌تواند داد قلم را
به گوش دیگران برساند.

می‌گویم همین طور شوخی شوخی، بنای یک
شطح دیگر به زیر آهن رسید. الان که نگاه کنید

ساختمان‌های عظیم شطح را این طرف و آن
طرف مشاهده می‌کنید. البته فرق آسمان‌خراش
شطح با ساختمان‌های چندین و چند طبقه‌ی
اداره‌ها و بانک‌ها در این است که من برای
ساختن ساختمان شطح، بیشتر، از خودم مایه
می‌گذارم و سعی می‌کنم شما را به راحتی زیر
سایه بان ساده‌ی شطح بپذیرم. بعدهم، این
ساختمان‌ها را بیشتر برای استفاده و رفاه حال
شما عزیزان، به رایگان در اختیارتان می‌گذارم.
فقط برای سکونت در آپارتمان‌های «شطح»، باید
شدیداً از راه رفتن بر روی «شطح» پرهیزید!

سوره‌های اقیانوس

نازنین! حالا دیگر دنیا به جایی رسیده است که باید برای زنده شدن آدم‌ها «فاتحه» خواند. هم چنین باید «بقره» ای را ذبح کنیم و گوشتش را میان همه‌ی گرسنگان دانایی تقسیم کنیم. می‌باید «آل عمران» را به یاری بطلیم تا شبانه، شیخون صهاینه و استعمارگران را به روزِ خون آنان تبدیل کنیم.

اکنون همه‌ی زنان عالم باید با «نساء» ملاقات کنند. اصلاً امروز جهان گرسنه‌ی «مائده»‌های غیبی است و هنوز «انعام» استعماردارند به سوی ملّت‌ها لگدپرانی می‌کنند.

بسیاری از کسانی هم که توان رفتن به بهشت معنویت را ندارند و از غرق شدن در دریای

مادیت هم نگرانند، فعلاً در «اعراف» گردآوری
مال و آمال، به سرگیجه‌یی عجیب مبتلا شده‌اند!
عده‌ای به نفلہ کردن «انفال» اشتغال دارند و
بدان می‌نازند و چنان از کار خویش احساس
رضایت می‌کنند که انگار هیچ نیازی به «توبه» هم
ندارند. ماهی طمع، چنان «یونس» جان عده‌ای را
بلعیده‌است که «هود» هدایت را به هیچ روی،
پذیرا نیستند.

اکنون، زلیخایان جهان می‌خواهند
«یوسف»‌های جوان را در دام خویش اسیر کنند.
صدای «رعد» تهاجم به حریم و حرم «ابراهیم» هم
چنان به گوش می‌رسد. اصحاب «حجر» پیام
دهندگان درستی و راستی را افرادی صالح
نمی‌دانند. وجود نخلستانی از «نحل» برای شیرین

کردن کام ترش رویان و ترش خویان
ضرورت دارد.

«بنی اسرائیل» هنوز هم بهانه جویانی بیش
نیستند که از شرّ آنان باید به «کهف» پناه برد!
رودخانه‌ی اشک‌های «مریم» مقدس، از جفای
مدعیان دوستی وی، روان است. هنوز هم «طاها»
سرور «انبیای» جهان است. «حج» ما، بی‌گمان
زیارت هشتمین آفتاب درخشان است.

«مؤمنون» هماره گرد «نور» می‌چرخند و
«فرقان» را بر دل و دیده می‌گذارند. «شعرا» حتی
برای «نمل» هم می‌توانند برشی از یک مثنوی بلند
یا قصیده یا رباعی بسرایند و با دست خود به پای
چاپ برسانند! اما هرگز همه‌ی داستان نویسان هم
قادر نیستند قصه‌ای پردازند که از «قصص»
داستان‌تر باشد!

باز عده‌ای هم هستند که برای خودشان خانه‌ی
«عنکبوت» اجاره کرده‌اند و فرق ری و «روم» را
نمی‌دانند. بدون تردید در هر یک از لقمه‌های
«لقمان» پندی نهفته است که تنها ذایقه‌های سالم،
آنها را تشخیص می‌دهند. آنان که عظمت قبله را
درک نمی‌کنند، بی‌گمان «سجده» برای غیر خدا
را هم ترک نمی‌کنند!

چه کسی می‌گوید که همه‌ی «احزاب» نباید
به اساس نامه‌ی خدای واحد گردن بنهند؟ آیا از
سرگذشت قوم «سبأ» نمی‌توان فهمید که مرگ
انسان در دل زندگی او و زندگی‌اش در دل
مرگ وی نهفته است؟

آن کس که در پیشگاه «فاطر» آسمان و زمین
خم نمی‌شود، در کدام لحظه می‌تواند عاری از
غم شود؟ ما باید این نکته را بدانیم که «یاسین»

همه‌ی روشنایی دنیاست و همه‌ی «صافات» در برابر ما ایستاده‌اند تا نقطه‌های پرنور مبدأ و معاد را به ما بیاموزند! «ص» هم رمزی است که خداوند با آن به ما تلگرام زده و پیام داده است. بیایید دعا کنیم که هماره از «زَمَرِ» آن‌هایی باشیم که به راستی «مؤمن» هستند.

چه خوب است مسلمانان سراسر جهان اسلام، نگاهی به «فَصَلَّتْ» بیندازند و جمع و جور شوند! مجالس «شورا» پیوسته بذر هم‌فکری و هم‌دلی و اتفاق را در دل‌ها بیفشانند و از ایجاد تفرقه و نفاق پرهیزند.

اگر غفلت بورزیم و تنها به «زُخْرَفِ» دنیا روی آوریم، «دُخَانِ» این گرایش به چشم خودمان می‌رود. آن گاه، وقتی که «جاثیه» شویم، چه گونه می‌خواهیم جواب پس بدهیم؟!

همواره بایستی مواظب باشیم که در «احقاف»
کردار خویش، گرفتار عذاب و عقاب نشویم.
البته «محمد» - درود جان و جهان بر ایشان -
همه‌ی راه‌های «فتح» را به ما آموخته است. فقط
باید از «حجرات» تیره‌ی خودخواهی و نادانی
بیرون بیاییم و با خدا آشتی کنیم، تا با گوشه‌هایی
از رموز خداوندی در زمین آشنا شویم و بفهمیم
که او با «ق» چه قراردادی با ما بسته است!

سرانجام، یک روز همه‌ی جهان به دست
«ذاریات» سپرده می‌شود. چه «طُور» باشد، چه
«نجم»، چه «قمر».

بدیهی است که خدای «رحمن» در هر «واقعه»
به انسان نظر دارد، ولی ما هم باید لایق نگاه او
باشیم و بدانیم که بدون خواسته‌ی آن لایزال لم

یزلی، نه «حدید» استوار می ماند و نه ریشه ی بید
در زمین می پاید!

راستی، آیا می دانید که «مجادله»، نجوا و
درگوشی، پایه های هم زیستی مسالمت آمیز را
سُست می کند؟ همین طور باید به یاد داشته باشیم
که اگر به فکر «حشر» باشیم، هر کتاب و کلامی
را نشر نخواهیم داد. بدون تردید همه ی ما مُمتَحَن
و «مُمتَحَنه» هستیم. همه ی ما باید در کلاس های
آزمایشی خداوند، نمره ی قبولی بیاوریم.

بیاید «صف» در صف، به سوی معنویت
«جمعه» روی آوریم و در برکه ی برکت ایام الله
به تن شویه بنشینیم. بی گمان روی آوردن به
«منافقون» برآیندی جز «تغابن» برای ما، در بر
نخواهد داشت.

سعی کنیم کالاهای اساسی معنویت را
«طلاق» ندهیم، ایمان و ارزش‌ها را «تحریم»
نکنیم و هنگامی که در «مُلک» خداوند قدم
و «قلم» می‌زنیم به مسئولیت خطیر خویش، بیش
از پیش بیندیشیم.

به یقین، «حاقّه» حقیقتی مسلم است. جای هیچ
انکاری نیست که تا از «معارج» بهره‌ور نشویم،
نمی‌توانیم به «نوح» دست‌رسی پیدا کنیم! انس و
«جَن» همه باید به ندای «مُزْمَل» گوش بسپارند و
از «مُدثر» نشانه‌های قیامت را بپرسند.

«دهر» هم‌واره «مُرسلات» فراوان و «نَبأ» زیادی
برای همگان به ارمغان می‌آورد. دعا کنیم که
هرگز «نازعات» زشتی‌ها و بدی‌ها نباشیم. هیچ
گاه دیده بر خوبی‌ها نبندیم تا به قیامت «عَبَسَ»
گرفتار نیاییم. زمان را هم به عَبَث از دست ندهیم

و زمینه‌ی خوبی‌ها را از جبین زمین نزداییم!
یادمان باشد که «تکویر» و «انفطار» در پیش روی
ماست. حواس مان را به هَوَس‌ها مان نسپاریم!
گران فروشان و «مطفّین» هم به خاطر داشته
باشند که زمان «اشتقاق» فرا می‌رسد. آن وقت،
حساب و هندسه‌ی آن‌ها را کفِ دست‌شان
می‌گذارند!

«بروج» هم‌چنان در جای خود هستند و
«طارق» قادر است روح‌والای «اعلی» را به همه
بنمایاند. روز موعود، «غاشیه» است و هیچ‌کس
نمی‌تواند دم‌پایی فرار بی‌پوشد و از قرار بگریزد!
«فجر» هم که بدمد، هر «بَلَدی» با نور «شمس»
دیده‌بوسی می‌کند و آن گاه که دوباره «لیل» فرار
رسد، در پی آن نوبت «ضُحی» خواهد بود!

خداوند به همه‌ی ما، هدیه‌ی «انشرح» بدهد و
از میوه‌ی سوگندخورده‌ی «تین» کام‌یقین همگان
را شیرین کند. این انسان خوار و خُرد، این «عَلَق»
باید «قدر» شناس همه‌ی نعمت‌ها باشد. دل و
اندیشه‌اش را به «بَینه» بسپارد، تا در «زلزال»
شبهات، پاهای پایداری‌اش او را بر جای نگه
دارند و دست و دل و دیده‌اش از لغزش‌ها مصون
بمانند.

باید به هوش باشیم که «عادیات» عدوان و
ستم‌گری، ما را در زیرچرخ‌های «قارعه» لِه
نکنند! بدیهی است که «تکاثر» در هر
«عصر»ی ممکن است به گونه‌ای رخ نشان دهد.
افراد «هُمَزَه» هم پیوسته سوار «فیل» به این سو و
آن سو می‌روند. مواظب‌شان باشیم.

«ایلاف» دل‌های مومنان، چه با «ماعون» باشد،
چه با «کوثر»؛ «کافرون» را که از «نصر» پروردگار
محروم‌اند، به نفرین «تَبَّتْ» گرفتار می‌کند.
بیاید سبدهای «اخلاص» را پیوسته در دل و
دست داشته باشیم، تا به زینت «فلق» آراسته
شویم. بیاید تا وقتی که خدای کارپردازِ یکتای
چاره‌ساز را داریم، نازِ «ناس» را نکشیم و تنها دل
به نوازش دل‌دار بسپریم!

سج عزای واژگان

واژه‌های نوحه سرا، در تکیه‌ی کتاب بر
سروسینه می‌زدند که قلم به خود آمد و لختی
خون؛ نثار دشت ستان کاغذ کرد. جوانه‌ای از دل
نانوشته‌هایم برآمد و سر، بر ابروهای سیاه باران‌زا
سایید. دستم را به پیچک خاطره گرفتم و دلم را
از پله‌های احساس بالا بردم. به آسمان عروج
رسیدم. سیه پوش بودند خیل ملایک. پاره‌های
دل‌شان را از دیده بیرون می‌ریختند: سرخ و
روان. شبیه اشک‌های من!

ضجه‌ی زنجیرها با سینه‌زدن صداها درهم
آمیخته بود. غریو قرمز کروبیان، پابره‌نه و بر سر
زنان، در میان کوچه‌های روشنِ بیان می‌پیچید.
آفتاب کلمات، در خسوف کامل بود. کرایه‌ی
محبت؛ کفاف مخارج تعزیه را می‌داد. همه‌ی